

«سوگنامه» این شماره سه بهانه چهارمین روز از درگذشت نویسنده و مترجم نام آشنا مدیا کاشیگر همراه با تصاویر اختصاصی از مراسم تشییع و بزرگداشت وی منتشر شده است. شکل گرفته است...



آرتین غسنفری / نیلوفر آبی

در قفای مدیا کاشیگر، مترجمی که شاعرانه زندگی کرد

کلمه‌ای بر گوری

در زمینور

حالاتی که قطعه نام‌آورن بهشت زهرا در زمینور بنواد و ردیف قبرها برای خودش وزار تخانهای شود. تا دیروز تنها بودند فرخزاد و نبرو. در مکاتباتشان اظهار رضایت می‌کردند از اینکه اینجا آب و هوا خوب است. بعد از ظهرها می‌نشینیم به‌الک کردن آنها می‌که در راه بودند. همان طور که نیما ما را غریب کرد و این سرنوشت تاریخی را سپرد دست‌مان. خلاصه خوفناک تن‌ها، فاصله نیم‌قدمی میان قبرها اما ته دل‌شان را خالی می‌کرد تا پاران یکی یکی رفتند و تصور می‌کردیم این بار که کوروش اسدی را بسیاری هوای این پیرمردها و پیرزن‌ها را داشته باشد. وضع بهتر می‌شود. قطعه نام‌آورن شرب می‌گیرد، مازور می‌شود برای خودش از این ازدحام پرچهره و پر حرف و پر کتاب و دلش قرص می‌شود. نشد وزیر امور خارجه می‌خواست این گردهمایی غول‌ها، کسی را می‌خواست که دستی در نوشتن و دستی در ترجمه داشته باشد تا بگوید جهان امروز را در ایران چطور می‌توان ترجمه کرد و ترجمان ایران در جهان امروز چه می‌شود. طاس ریخته شد و جفت شش آمد.

او نابالغ بود

مرگ بالغ شده است پس از نیما و فروغ و شاملو و اخوان. بزرگ شده است پنجه‌ها و بال‌هایش و بر فراز کوچک‌ترین مساحت‌های استیجاری به دنبال گنده‌های غول می‌گردد که خود را لای کتاب‌ها و دودها و بغض‌ها پنهان کرده‌اند. ما نابالغیم برای مرگ. مدیا که ۶۱ سال بیشتر نداشت. نابالغ بود برای رفتن اما به همان رسم مالوف دکمه پهنش را باز می‌گذاشت. با پشت دست شب‌ها خیسی روی سبیل‌هایش را پاک می‌کرد و فریاد می‌کشید: «این منم! گنده غول! خم می‌شوم! می‌سایم پنجه را با پیشانی» و یک بار که در عمق پیاله‌ها فرو رفته بود، پنجه باز ماند و تا گفت و گو بود میان او و مرگ در بیمارستان امام خمینی. صبح پسرش، نابالغ، بلوغ تازه‌ای را به تجربه نشست و در این نشستن ما شکر ریختیم. در تالار وحدت، در کافه‌ها، در سفارت فرانسه، در قطعه نام‌آورن و حالا در این متن.



سعید پورآبادی
روزنامه‌نگار

چراغ رابطه را ما خاموش کردیم

«آقا مخلصیم!» و بعد سینه صاف می‌کرد. وقتی قرار می‌شد حرف‌هایش را بدهیم به دست کاغذهای اخبار روزمره مجبور بودیم بگوییم فلائی گفت: «در رگ‌هایم توت‌فرنگی جاری شد.» و اضافه کرد: «تان گیاه گناه شد.» و یادآور شد: «هر عشق جست‌وجوی معشوقی تازه‌تر» و این تازه بهترین زمان بود، زمانی که ما او را پذیرفته بودیم. می‌نوشت، معرفی می‌کردیم تا بخوانند و بخوانیم، ترجمه می‌کرد و ابضا این چراغ اما خاموش شد. مرگ اگر به قلب خانه او آمد از خاموشی همین چراغ بهره برد. ما او را یک جایی جا گذاشتیم. فراموش کردیم که او بود با همان خلوص و افتادگی که می‌آمد و به روزنامه‌نگاران خط می‌داد. می‌گفت: «فلائی را ببینید، فلان کتاب کم دیده شده را معرفی کنید. اگر بهمانی قهر است، من اشتیاقش می‌دهم تا مصاحبه کند» هر که را ناپدید می‌شد، می‌شد در خانه‌اش یافت پاردش را در پای تلفن از مدیا گرفته. کاشیگری بود که دلان رابطه‌ها را کاشی می‌کرد و دلش زخم می‌شد اگر سپان یا دولت‌آبادی یا مثلاً میرعباسی از دست روزنامه‌ای دل چرکین شوند. کجا رهایش کردیم که در یکی از همین آخرین مصاحبه‌هایش گفت دیگر دلش صاف نمی‌شود با ما چون سازمان دیگر کوچک نبود؟ چرا در این سال‌های آخر آن قدر ناپنده‌اش گرفتیم تا بیشتر و بیشتر در خود فرو برود، هفته‌ای چهار کتاب بخواند، ترجمه کند، کارهای سفارت را پیش ببرد، در فاصله همه اینها سیگارش خاموش نشود و حواسش باشد سبیل‌های خیشش را پاک کند؟

تلقین واپسین

اسمع افهم؟ پرندهای می‌خواند در بالای کاج. اسمع افهم؟ و شانه‌اش را شانه‌های لرزان پدرش تکان می‌دهد و برمی‌گردد به چند شب قبل از بستری شدنش در بیمارستان: «زنگ زده بود به چندتایی از رفقای که بیایند دیدنش. بعضی‌ها آمدند اما نمی‌توانست پذیرایی

جایی برای گل‌ها نیست؛ آفتاب مر داد می‌مکد شماره زندگی‌شان را. با دست پس می‌زند رد خاطرهای خوب به‌جامانده را و با پا پیش می‌کشد غم را. اندوه را و چاه عمیقی را که اگر چه دارد بر می‌شود از بیکر مدیا کاشیگر و خاک‌های آغشته به گل اما دارد حفر می‌شود در دل دلان ادبیات فارسی. فقدان را جمع شده‌ایم که حذف یک اسم از فهرست ثبت احوال و جامعه آماری زندگان کشور نیست؛ افزوده شدن به فاصله‌ایست که هر روز با مرگ عزیزی ابضا مضاعف می‌شود.